



ناداستان‌های دهه پنجاه

روایت‌هایی ناگفته و ناشنیده درباره انحلال تاریخی سازمان ورزش، فاجعه المپیک مونترال، جنگ چریکی در غارها و گاف‌های رؤسای ورزش...



ابراهیم افشار

Ebrahim Afshar

دقیقاً همین روزها بود. ۴۵ سال پیش همین روزها که به ناگه سازمان ورزش ایران بعد از یک شکست بزرگ در المپیک ۱۹۷۶ به گل نشست و به کل منحل شد. ۲۴ مرداد ۱۳۵۵ با صدور فرمانی از شخص اول مملکت ضمن انحلال سازمان تربیت بدنی، اعلام شد که سیاست‌ها و برنامه‌های ورزش مملکت باید از بیخ دگرگون شوند. اطلاعاتی که به خبر اول روزنامه‌ها تبدیل شد و خود به خود داستان کناره‌گیری رئیس کل ورزش کشور را فراهم آورد. در آن اطلاعیه تاریخی آمده بود «قهرمان پروری باید با فراهم آمدن کلیه امکانات و اختصاص زمین‌های لازم و پایه‌گذاری اساسی ورزش‌های پایه در مدارس کشور صورت گیرد.» همچنین در بخش دیگری از این فرمان ذکر شده بود «تا زمانی که وزارت ورزش و جوانان تأسیس گردد تشکیلات ورزش در وزارت آموزش و پرورش تمرکز می‌یابد و تمام ورزشگاه‌ها زیر نظر آموزش و پرورش در اختیار مدارس قرار می‌گیرند.»

خبر این دگرگونی بزرگ بلافاصله در مجامع ورزشی پیچید و رسانه‌ها به جان کارشناسان افتادند تا از آنها درباره این فروپاشی و فرمان شاهانه نظرخواهی کنند. کارشناسان و رؤسای فدراسیون‌ها از این انحلال استقبال کرده و ضرورت زیربناسازی در مدل کشورهای پیشرفته در ورزش را پیش کشیدند اما اما این فقط ظاهر قضیه بود. پوسته ظاهری چنین انحلالی از آنجا سرچشمه می‌گرفت که کاروان پرتعداد ایران در المپیک مونترال با تحمل شکستی بی‌سابقه و با توشه‌ای بی‌بها متشکل از یک نفره منصور بزرگ در کشتی و یک برنز محمد نصیری

در هالتر، به مملکت برگشته بود و دلسوزان را واداشته بود که از آن به عنوان فاجعه ملی یاد کنند. به ویژه همپوشانی دو سوژه حاشیه‌ای باعث دلرنجه جامعه ورزش شده بود. یکی تعداد بسیار زیاد همراهان و خدم و حشم در کاروان و دیگری رکوردسازی‌های دروغین فدراسیون‌ها که قبل از اعزام اعلام می‌کردند برای درو کردن رکوردهای جهانی به مونترال می‌روند و حالا از کارزار المپیک دست خالی برگشته بودند. نکته نمادین اختتامیه مونترال این بود که یک هواپیمای باری که از تهران برای بردن وسایل اعضای کاروان به کانادا رسیده بود در فرودگاه مونترال با هشت هزار کیلو اضافه بار مواجه شده بود. (دقت کنید اضافه بار، نه بار) انگار کاروان ناکام توریست‌ها همه چیزشان به هم می‌آمد. تمام بارها بلافاصله به امجدیه انتقال یافت تا ورزشکاران با مراجعه به آنجا سوغاتی‌های خود را پس بگیرند و پی زندگی خود بروند. از فردای آن روز دیگر ورزش ایران تشکیلاتی نداشت که جواب ارباب رجوع را بدهد اما همان زمان هم برخی مدیران فدراسیون‌ها در گوش هم به پیچ‌پچه می‌گفتند که ورزش در غیاب تشکیلاتش چه بسا روان‌تر عمل می‌کند! فرجام داستان این انحلال نه به تأسیس وزارت ورزش رسید و نه با دگرگونی‌های بنیادی مواجه شد و کمی بعدتر رئیسی در صدر ورزش نبود بلکه سپهبد دیگری بود و ورزش را با همان تشکیلات خموده قبلی اداره باید می‌کرد. تنها انحلال سازمانی ورزش ایران در طول تاریخ اما پشت پرده‌های غریبی نیز داشت که از چشم‌ها پنهان مانده بود.

ورزش ایران از میان چهار سپهبدی که در ده سال آخر قبل ازانقلاب یعنی از ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۷ جامه ریاست به آنها پوشاند تنها خسروانی بود که درجه سپهبدی‌اش را در تربیت بدنی گرفت. سه سپهبد دیگر هیچ آشنایی با ورزش نداشتند و ظاهراً معادلات سیاسی – نظامی پشت پرده، آنها را به این وادی و این پست کشانده بود. خسروانی که به خاطر تأسیسات سازی‌اش

در ورزش کارنامه قابل اعتنائی از لحاظ سخت افزاری بجا گذاشته بود به خاطر پنهانکاری در تقلب رسوا کننده تیم ملی فوتبال جوانان ایران در آسیا با تمسک به صغرسنی، به ناگهان از ورزش کنار گذاشته شد و به جای او تیمسار امجدی آمد که فقط پنج شش ماه توانست در ورزش پرهیاهوی کشور سرپا بماند و سپس به بهانه اینکه خسروانی با مزاحمت‌هایش او را ذله کرده است از ورزش گریخت و به آباد کردن املاک پدری پرداخت. آنگاه تیمسار حجت آمد که چهره‌ای کاملاً غیرورزشی داشت و به خاطر گلوله خوردنش در کاخ شاه مراکش، پست ریاست ورزش را به عنوان هدیه از آن خود کرده بود و بعد از فاجعه مونترال و انحلال، مردی به جای حجت نشست که نامزد فرماندهی نیروی هوایی ایران بود اما شاه تیمسار دیگری در پست دلخواه او گذاشت و خلبان چشم آبی که از این پست ورزشی ناقابل ناراضی بود تا زمان انقلاب در ریاست ورزش ماند و روزمرگی‌ها را از سر گذراند.

فاجعه شکست در المپیک مونترال اما تنها بدبختی حجت نبود. او از این نظر غم‌دیده‌ترین رئیس ورزش ایران بود که مرگ فجیع دو فرزند جوانش را به چشم دیده بود. «علی حجت کاشانی» که کاشانی نبود اما «کاشانی» خطاب می‌شد از نیشابوریان بود (روستای دیزل آباد نیشاپور) مردی که همچون بسیاری از رؤسای ورزش ایران در یکصد سال اخیر، کاملاً تصادفی به این پست گمارده شد و صدا البته به خاطر عدم آگاهی استراتژیکش از حوزه ورزش و نداشتن تیمی کارآمد، هیچ کندوی عسلی از خود باقی نگذاشت. حجت مردی شیک پوش و لاغراندام و نمازخوان بود. محصول دانشگاه نظامی سن سیر فرانسه و برخاسته از یک دودمان نظامی پرور و شلاق به دست که نه مثل خسروانی توانست در حوزه تأسیسات سازی رزومه‌ای از خود

باقی بگذارد و نه مثل دکتر جناب و محمدعلی خان تربیت و محمد شاه حسینی دارای پرستیژ ملی باشد. مرگ دو نور دیده اما از حجت موجودی به شدت قضا قدری ساخت. دو پسر شاخ شمشادی که یکی هنگام چوگان بازی از اسب افتاد و دیگری در یکی از روستاهای شمال، خود را تمام و کمال منهدم کرد. چه انتحار غمگینی که پشت هر مرد را می‌شکست اما او در روز دفنش در لواسان کوچک خطاب به قبرش فریاد زد «حقا که جایب در زیر خاک است.» علی حجت کاشانی با وجود این همه غم‌دیدگی اما از دو نظر خوشبخت می‌توانست باشد. یکی از این نظر که از کودتای مراکشی‌ها سالم جسته بود و دیگری اینکه در زمان ریاستش با یک جور شکوفایی اقتصادی حاصل از فروش نفت مواجه شده بود که می‌توانست با مهندسی ورزش ایران، آن را از چرخه «تهران سالاری» خارج کرده و سراسر ایران را با پول‌های یامفت تبدیل به ورزشگاه کند اما او نیز همچون بسیاری از اسلافش در دریای ظاهرسازی‌ها و آماربازی‌های خدعه آمیز بخش اعظمی از مسئولین فدراسیون‌های ورزشی غرق شد و تنها موفقیتی که از آن خود کرد برگزاری موفقیت‌آمیز بازی‌های آسیایی تهران ۱۹۷۴ بود که تلافی آن هم در المپیک مونترال ۱۹۷۶ در آمد و کاروان ایران چنان فاجعه آمیز ظاهر شد که شاه مملکت دست به انحلال سازمان تربیت بدنی زد و ورزش به مدتی محاق رفت.

بگذارید داستان زندگی علی حجت کاشانی را از یک شب توفانی در کشور مراکش آغاز کنیم که انگاری از آنجا همای اقبال روی دوش او نشست بود. در حالی که به عنوان وابسته نظامی ایران در این کشور به سر می‌برد یک شب در کاخ ملک حسن دوم در کنار دریا میهمان شاه مراکش شد. داستان به اوایل دهه پنجاه بازمی‌گردد. سال ۱۹۷۱ میلادی. آنگاه که کودتای ناکام «نظامیان